



نسیم خلیلی

نویسنده و پژوهشگر

گرگ آباد روایت داستانی به حزن آکنده و مشحون از نکات نغز است که از تنهایی، اندوه، اضطراب، سرگشتگی، تروماهای کودکی، کتاب‌ها و تصوف و عشق و انسان حرف می‌زند. شهری قهرمان روایت هرچند که آدمی فرسوده و دمدمی و تنهاست، اما قصه‌هایش درباره‌ی گذشته‌ی خودش و تعاملش با آدم‌های اطرافش، مادر و پدرش، نادر، ملوک، راضیه، ممدلی‌خان و بقیه، محملی ساخته است برای بازنمایی همه‌ی آن مولفه‌های انسان شناسانه‌ای که گفته شد، محملی برای بازنمایی تاریخ، جنگ و تبعاتش، و مواجهه‌ی هر انسانی با صعوبت آن، یکی عارفانه و آن یکی در لفاظی از رنجش و انتقاد که جان از آرمان پرهیزتر است. زبان روایت پخته و خوشخوان است چنانچه از قلم آزموده و قصه‌گوی مریم سمیع‌زادگان انتظار می‌رود و همین موضوع باعث می‌شود مخاطب روزها با این قصه و این کتاب که جلدش سیاه و غمگین است اما در میان کلماتش، پرنده‌های سفید کوچکی از امید و شکوفایی گاه و بیگاه آشیانه‌ای ساخته‌اند و پر کشیده‌اند و رفته‌اند، زندگی کند. و گاهی روایت را در میان قصه‌ها و کتاب‌ها مرور کند، در میان روایت بر یاد رفته، کم‌دی الهی دانه، فصل دوزخش، همان که نادر را تنگای جهنم می‌کند: «چشم‌ت را ببند و جهنم را تصور کن. در بدو ورود صدای جلال تاج اصفهانی و نی حسن کسایی گوش ات را نوازش می‌کند، ایرج میرزا در کوچه‌هایش قدم می‌زند و...» و این رمز شورانگیزی گرگ آباد سمیع‌زادگان است که آدم‌هایش در اوج ماجراهایی پیچ در پیچ از خیانت و روان‌نژندی و افسردگی و اندوه و اعتیاد و اعدام و فقر و فلاکت، کتاب‌خوان، صوفی‌وش و عمیق‌اندیش‌اند و از همین روست که هم مخاطب عام و هم مخاطبی که دنبال گریام‌ها و آموزه‌های متعالی می‌گردد توی داستان، دل‌داده و همراه گرگ‌آباد می‌شوند و زمین نمی‌گذارندش که به قول مولانا: «هر کسی از ظن خود شد یار من» و نوستالژی، این مولفه نیز همان چیزی ست که مخاطب را با خودش می‌کشد و جلو می‌برد، درحالی‌که شکوفه‌ای شده است بشکفته در کلام ساده و روزمره‌ی دستفروش‌های توی پارک، شهره آنجا بافتنی می‌فروشد، کلاه و دستکش و لباس و پتو، سرهمی نوزاد یا موبیسگر که شکوفه و کاموای مرغوب، یکی چای تازه‌دم دارد و آن یکی بادکنک می‌فروشد و در این نوستالژی‌گاه و بیگاه، زهر حزن و روخت روزمرگی و تنگدستی گرفته می‌شود، «آن روزها مثل حالا قحطی خبر خوب نبود، حتی زمان جنگ، خبر از آگاهی خرمشهر که از رادیو پخش شد، ماشین‌ها چراغ‌هایشان را روشن کردند و صدای بوشان خیابان را پر کرد...» این حرف‌ها را اما اگر بگذارد کنار حرف‌هایی که بعدتر راوی از زبان مادر داغ‌دیده‌اش از همان سال‌های دهه‌ی شصت و جنگ به زبان آورده، متوجه آن تفاوت میان آدم‌ها در تعامل با موضوعات کلان سیاسی و اجتماعی و مثلا جنگ و تپل‌وش در این داستان شده‌اید، و به این ترتیب است که غرق در این قصه با آدم‌های فرودست زیادی مواجه و دمخور خواهی بود از آدم معنات تازنی به اجبار به روسپیگری فتاده شده، از آدم تنها تا علیل و بیمار و افلیج، از آدم خاطره‌باز تا آدمی که فراموشی گرفته و حتی دخترش را به یاد نمی‌آورد، زمینگیر گوشه‌ی خانه‌اش، و در این میان آدم‌های اهل فکر که در پندجدری، کتابخانه‌های پر پیمان دارند، ماشین لوکس دارند، خانواده‌ی اشرافی دارند و آیا انسان نهایی در همه‌ی این موقعیت‌های متناقض، موجودی تنها و سرگشته نیست؟ تو میداد از دنیا، و درصدد فرصت برای کشتن کسی که رنجش داده است.

به نظر می‌رسد سمیع‌زادگان با رخنه در درونیات و قصه‌ها و رازهای مگویی آدم‌های قصه‌اش این لایه‌های پنهان و اندوهگین و جود و وجدان آدم‌ها را به خوبی بازنمایی کرده است، تنهایی دهشتناک انسان را که گاه به پای آرمانی، آزادی خرمشهر و سوسنگرد و هویزه، به جامعه اهدا می‌شود و تقدس پیدا می‌کند و گاهی در سراسیمگی زنی رخ می‌نمایاند که با خشم و خیانت، راه‌ها و پل‌های پشت سرش را خراب کرده است و باز میل باگشت به گذشته را دارد، تمایلی عقیم و سترون که ره به جایی نمی‌برد، و آیا همه‌ی مادام‌ها که خواننده‌ی این داستان هستیم، هریک شهردای نیستیم در منازعه‌ای دائم با وجدان و والد درونمان که ما را در تنهایی خود منزوه و شریف و سنسوه می‌طلبد و ما نمی‌توانیم به این آرزو جامه‌ی تحقق ببوشانیم؟ و سمیع‌زادگان این منازعه‌ی فرساینده‌ی هر روزه را چه خوب و روشن توصیف کرده است: «این جنگ هر روزه من را فرسوده کرده. جنگ خودم با خودم، جنگ خودم با وجدانم. جنگ تن به تن وجدانم با من. من از این شهری با وجدان خسته‌ام...» و با همین مهربانی التیام‌بخش نهفته در این قلم و این نثر خوشخوان است که داستان گرگ آباد

علیرغم اندوه

فرساینده‌اش،

تسلا بخش

می‌شود، مثل

ضمانی یسر

زخمی چرکین

و قدیمی که

مدام دهان

بازی‌می‌کند.

**آرمان ملی- هادی حسینی نژاد: قدم‌علی سرامی (۱۳۲۲ -رامهرمز)، یکی از پژوهشگران، شاعران، نویسندگان و استادان شناخته شده زبان و ادبیات فارسی است که اهالی فرهنگ و ادبیات او را با آثاری چون «مثنوی مینوی»، «از رنگ گل تا رنج خار؛ شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه»، «از خاک تا افلاک»، «باز هم اندر خم یک کوچه‌ایم» می‌شناسند. همچنین خلق چندین و چند مجموعه شعر و داستان در کنار سال‌ها روزنامه‌نگاری و تدریس در دانشگاه‌های معتبر کشور، بر ویژگی‌های علمی و البته شخصیتی این چهره‌ی فرهنگی می‌افزاید. انتشار کتاب «پنجه آفتاب» با زیر عنوان «۴۳۰ پرسش و پاسخ پیرامون آثار فردوسی، خیام، سعدی، مولوی، حافظ، فرصت مناسبی را فراهم کرد تا با او به گفت‌وگو بنشینیم و در دایره‌ی موضوعات کتاب، به موضوعات مختلفی بپردازیم. این شما و این شرح ماجرا.**

◀ **شما پیش‌تر در عناوین مستقل پژوهشی متعدد، به بررسی و واکاوی آثار شاعران برجسته ایران پرداخته‌اید. انگیزه شکل‌گیری «پنجه آفتاب» با قالب بندی سوال و جواب، چطور و چرا ایجاد شد؟**

برای تمام جوامع بشری ثابت شده که گفت‌مان، یکی از اصلی‌ترین شاخه‌های فرهنگی است؛ یعنی به جای اینکه هر شخص، خودش فکری را طرح کند از فکر دیگران که با او همسو هستند نیز یاری بگیرد. به این شکل، تاثیرگذاری بیشتر می‌شود، زیرا یک شخص داستان خودش را روایت می‌کند اما وقتی داستان او به داستان دیگران گره بخورد، اندک‌اندک و به مرور، حل و فصل خواهد شد. در این کتاب هم معرفی بهتر و بیشتر این پنج شاعر (سعدی، حافظ، مولانا، خیام و فردوسی) در قالب پرسش و پاسخ‌کار را تاثیرگذارتر می‌کند؛ یعنی مخاطب فقط از من بهره‌مند نمی‌شود، بلکه از تفکرات پنج دانشور دیگر هم برخوردار می‌شود. به هر حال همه تخصص‌ها در یک نفر جمع نمی‌شود و به همین دلیل من در این کتاب، شیوه‌ی گفت‌مانی را انتخاب کردم. همان‌طور که می‌دانید ۵۰ سال به طور رسمی در کلاس‌های دانشگاه درس داده‌ام و همیشه بخش دوم از کلاس‌هایم را به طرح مباحث و ابهامات ذهنی دانشجویان در فضایی جمعی اختصاص داده‌ام. به نظر من این پنج شاعر در ادبیات ایران و در مثنی‌اندیشگری ایرانیان نقشی برتر داشتند؛ تا حدی که من آن‌ها را ناخودآگاه جمعی ایرانیان می‌دانم. به نظر من همه ما ایرانی‌ها در عین حال که خودمانیم، خیام و فردوسی و مولانا و حافظ و سعدی و هم هستیم. آن‌ها به طور سنتی در محضور دارند و ما در همه‌پاره‌های زندگی، از تفکرات این بزرگان برخورداریم؛ در بیان اندیشه‌هایمان و بازگویی آنچه‌که در وجود آن‌ها حقیقت می‌پنداریم.

◀ **این کتاب از آن حیث می‌تواند اهمیت مضاعف داشته باشد که پرسشگران، سابقه‌ی شاگردی و مطالعه عناوین پژوهشی شما را داشته‌اند، بنابراین مباحث تازه و مکملی موضوع سخن بوده. درست است؟**

به قول نظامی –که نامش در میان این ۵ نفر نیست ولی به بزرگی آن‌هاست و بعدها به او نیز بیشتر خواهیم پرداخت- «آنچه کان هم نواست و هم کهن است/ سخن است و در این سخن، سخن است». سخن یک ویژگی انسانی ست که همیشه خلق است. یک راننده، به کارگر ساختمان یا هر شخص دیگری، حرف که می‌زده، همان چیزهایی را نمی‌گوید که یک دقیقه پیش با یک سال پیش گفته بود؛ ولو اگر مضامین معانی سخنش همان باشد، با واژه‌های دیگری آن را بیان می‌کند. ذات سخن و ذات زبان به خودی خود امر شگفت‌انگیزی است؛ آن قدر که کسی مثل صاحب تبریزی می‌گوید: «آفتابی است بی‌زال سخن/ مرغیش گوش و مشرقش دهن است...» او سخن را به خودش (آفتاب) تشبیه کرده که تمام منظومه شمسی از آن تولید می‌شود و بر بی‌زوالی آن تاکید کرده است. همچنین دو عضو دیگر از سه عضوی که فردوسی آن‌ها را به عنوان سه پاس و لازمه‌ی شناخت خرد معرفی می‌کند، چشم و گوش است؛ «نخست‌آفرینش خرد را شناس/ نگهبان جان است و آن سه پاس/ سه پاس تو چشم است و گوش و زبان/ کز این سه رسد نیک و بد بی‌گمان» و از این گوش و زبان است که حقیقت ما را به دیگران می‌شناساند و می‌رساند. به دلیل همین است که من در کتاب «پنجه آفتاب» شیوه‌ی گفت و شنود را اختیار کرده‌ام؛ و افرادی را برای این کار برگزیده‌ام که سوالات را ایندیشند. بیشترشان شاگردی من را کرده‌اند اما مثلا دکتر سپیده موسوی، شاگرد من نبوده و افتخار این را داشته‌ام که در مراحل تدوین این کتاب، در خدمتشان باشم.

◀ **کسی که برای تحصیل در رشته ادبیات می‌آید، طالب ادبیات است. اما در ادامه باید کاری کرد که این طلب به «عشق» تبدیل شود. وقتی عشق را از طریق دوست داشتن به یار ابراز کردیم، بلافاصله وارد وادی معرفت می‌شویم**

◀ **کلیدهای شاهنامه، نگرش خیام به مرگ و حیات، شرگده‌های سعدی در سرایش، نسبت آثار مولانا با موسیقی و شادی و طنز در اشعار حافظ... این عناوین به خودی خود برای مخاطبان ایجاد جذابیت می‌کند. اما به نظر‌تان جاذبه‌ی اصلی این کتاب در چه و جوه یا در چه بخش‌هایی است؟**

چیزی که خودم حین پاسخ دادن به سوالات فهم می‌کردم، این بود که پنداری این پنج شاعر، پنج منزل در یک مسیرند؛ یا به تعبیر دیگر، هر فصل از این کتاب، یک انگشت از یک مشت را تشکیل می‌دهند و این درک برای من خیلی زیبا و جذاب بود. مقاله‌ای دارم با عنوان «جام حافظ، مدام خیام» و در آن

قدم‌علی سرامی به مناسبت انتشار «پنجه آفتاب» تبیین کرد

# ضرورت شادی، رادی و آزادی در زندگی



به خوبی به مخاطبم نشان می‌دهم که تمام اندیشه‌هایی که خیام را دچار دل مشغولی کرده، حافظ را هم به خود واداشته است. وقتی خیام را مطالعه می‌کنی، اییات حافظ به یادت می‌آید و بالعکس. به باور من همان قدر که خیام در حافظ نقش داشته، مولانا در حافظ نقش دارد، در سعدی نقش دارد و... بعضی از این موضوعات را طی پنج دهه تدریس در دانشگاه‌های ایران، به عنوان پایان‌نامه به دانشجویانم سپرده‌ام تا روی آن کار کنند، و واقعا به این نتیجه رسیدیم که این‌ها در عین حال که آدم‌های شاخص و مستقلی هستند، مثل قلل یک سلسله کوه هستند. این‌گونه است که مخاطب با خواندن این کتاب حالی‌اش می‌شود که فرهنگ ما از اجزاء متصلی تشکیل شده که گویی یک دیگر را صدا می‌کنند؛ رابطه این پنج نفر با یکدیگر را می‌شود به رابطه‌ی حسن صباح، خیام و خواجه نظام‌الملک در داستان تخیلی «سه یار دبستانی» تشبیه کرد. البته پنج شاعر مورد نظر ما به لحاظ تاریخی از یک دیگر فاصله دارند ولی عجیب آن‌که با وجود این فاصله‌ی زمانی و زیست متفاوت، بسیار با هم مرتبط هستند؛ به‌گونه‌ای که اندیشه‌های زیرساختی آن‌ها شبیه هم است. همه انتقاد دارند که فلک نسبت به هنرمندان اهل فضل و اهل علم کینه دارد، همه معتقدند که بهترین زندگی زندگی توأم با شادی، رادی و آزادی است. این بیت از صائب را جدی بگیرید: «میوه‌ای نیست به ز آزادی/ نتوان گفت سرو بی‌ثمر است».

◀ **با توجه به کارکرد مطبوعات، رادیو و تلویزیون، و رسانه‌های نوظهور مبتنی بر اینترنت، چه آسیب یا آسیب‌هایی را متوجه‌ه‌ریک از این‌ها می‌بینید؟**

◀ **پنج شاعر مورد نظر ما به لحاظ تاریخی از یک دیگر فاصله دارند ولی عجیب آن‌که با وجود این فاصله‌ی زمانی و زیست متفاوت، بسیار با هم مرتبط هستند؛ به‌گونه‌ای که اندیشه‌های زیرساختی آن‌ها شبیه هم است**

از نام mass media یا همان رسانه‌های جمعی این‌طور برمی‌آید که بخشی از فرهنگ‌اند و نقش واسطه میان دهندگان و گیرندگان ایفا می‌کنند؛ واسطه بین هنرمندان، نویسندگان، عارفان، فیلسوفان و افرادی که مطابق با شخصیت خود، فعالیت‌هایی از خود نشان می‌دهند و افرادی که از این فعالیت‌ها بهره‌مند می‌شوند. بنابراین هم رسانه‌های جمعی تحت تاثیر مخاطبان خود است و هم مخاطبان تحت تاثیر رسانه‌های جمعی‌اند. به عنوان مثال گفته می‌شود که مخاطبان امروزی، تمایلی به خواندن مطالب بلند و مفصل ندارند؛ اما وظیفه‌ی رسانه این نیست که تام و تمام در خدمت برآورده کردن نیاز مخاطبان باشد؛ بلکه وظیفه رسانه، تاثیرگذاری و حتی تغییر مخاطب است. من در شعری گفته‌ام: «تغییر گوهر است زبان مر هنر/ زبینه گوش کن که هیاهوی کیمیاست» درست است که روزگار، روزگار سرعت است و باید به این امر آگاه بود، اما اگر قرار بود کلاما به این واقعیت گردن گذاشته شود، دیگر رمان‌نویسی، یا ساخت سریال‌های تلویزیونی بلند تعطیل می‌شد. رسانه‌های جمعی وظیفه دارد که از تنبیل شدن مخاطبان جلوگیری کند؛ چرا که با شکل‌گیری و توسعه تکنولوژی‌های مختلف، توان جسمی و ذهنی انسان کاهش پیدا می‌کند. شک نکنید که آدم‌های زمانه‌ی ما از لحاظ حافظه، از آدم‌های صد سال پیش به مراتب ضعیف‌ترند؛ چرا که امروزه ابزارهایی تعبیه شده‌که به جای مغز آن‌ها، مطالب مورد نیازشان را در خود نگه می‌دارد. انسان امروزی حتی به لحاظ جسمی هم از انسان در دوره‌های پیشین تاریخی ضعیف‌تر است؛ مثلا در گذشته افراد با پای پیاده به سفرهای چندین و چند ساله می‌رفتند؛ مثل ناصر خسرو که هفت سال در حال سفر بود، یا سعدی که پای پیاده به کشورهای مختلفی سفر کرد... بنابراین توصیه من این است که رسانه‌های جمعی در سبب در خدمت مخاطبان باشند و نه مخاطبان در سبب تحت تاثیر رسانه‌ها! باید در کنار هم و کامل‌کننده‌ی یکدیگر باشند؛ مثل انگشتان دست من که هر کدام در کنار هم به دسته‌کلیدی می‌مانند اما می‌توانند با هم تبدیل به مشت شوند. به این مفهوم در یکی از شعرهایم اشاره کرده‌ام: «در دست قفلی است استخوانی/ از جوهر کلید گرانبار/ بستن، همیشه انجمنی از گشودن است./ آری خشم و خروش مشت/ گم می‌شود، در ازدحام آن همه انگشت».

◀ **با توجه به سال‌ها سابقه‌ی تدریس، آیا از سیاست‌ها و رویکردهای آموزشی در مدارس و دانشگاه‌ها رضایت دارید؟**

هر ملیتی، تابع دولت است و هر دولتی کوشش می‌کند

دکترین خود را سوار کار کند. در کشور ما همیشه نهادهای

فرهنگی زیر سلطه‌ی دولت بوده‌اند؛ یعنی خواست حکومت‌ها

را در کارشان لحاظ می‌کرده‌اند. من در هر دوره‌ای، انتقادات خود را نسبت به عملکرد دولت‌ها ابراز کرده‌ام؛ مثلا در آن زمان

که دولت می‌خواست «آموزش» و «پرورش» را به عنوان دو پاره

از کارکرد مدارس معرفی کند که مطابق با آن، هر مدرسه‌ای به

سرپرست پرورشی هم نیاز پیدا می‌کرد و الا آن هم بقایای این فکر

در مدرسه‌ها دیده می‌شود. من در آن مقطع، در سمپوزیومی در

حسینیه ارشاد سخنرانی کردم و گفتم این تصمیم، خطای بزرگی

است زیرا باعث می‌شود بخش بزرگی از نیروهایی که می‌توانند به تربیت بچه‌ها کمک کنند، از میدان به‌در شوند و به عده‌ای پشتوانه می‌دهد که هر جوری دلشان خواست و دولت از آن‌ها می‌خواهد، فعالیت‌های تربیتی را پیش ببرند. آنجا گفتم؛ این دوتا از هم جدایی ناپذیرند و اگر از هم جداشان بکنید، اگرچه به اندازه جدایی‌تن از جان نابودی کامل به بار نمی‌آورد اما جامعه را بیمار می‌کند!

◀ **بخش قابل توجهی از کارنامه‌ی شما، به فعالیت در حوزه ترانه و ترانه‌سرایی اختصاص یافته است. این عرصه را در روزگار کنونی چطور ارزیابی می‌کنید؟**

◀ **وقتی بچه در گهواره خوابیده و رویش به آسمان است، معنی‌اش این است که انسان باید به زمین تکیه کند، در حالی که رویش به افلاک است. این حالت به انسان -بچه‌ها- یادآوری می‌کند که هم موجودی خاکی هستیم، هم افلاکی**

بله؛ واژه ترانه ظاهرا معنی اولش د ختر خیلی جوان بانوجوان است. نظامی می‌گوید: «هر نرفته دری، دری می‌سفت/ هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت...» که ترانه اول یعنی دختر جوان و ترانه دوم، ترانه‌ای که سروده می‌شود. از گشتار معنایی «ترانه» مشخص است که همیشه می‌خواهد جامعه را جوان نگه دارد؛ و چه بسا جوان‌تر از آنچه که هست. وظیفه اصلی ترانه همین است؛ حتی در موزیک غمگینانه‌ای که هنرمند تولید می‌کند، وظیفه‌اش افزایش نشاط است. شادی و شادمانی جوهر همه موسیقی ماست، حتی موسیقی غمگینی که قمرالملوک وزیری ارائه می‌کرد، حتی همان تصنیف «مرغ سحر» که روی شعری از ملک الشعرای بهار ساخته شده و ظاهرا از همه چیز گلایه دارد، همچنان در جست وجوی شادی است؛ آن‌گاه که می‌گوید: «بیشتر کن... بیشتر کن...» من وقتی که به ترانه‌های خود نگاه می‌کنم، همه‌اش تلاش برای امیدوار کردن جامعه‌است. و راهش را هم این می‌دانم که افراد باید باهم باشند، حتما ترانه «دوایر» من را که خاتم بینا خوانده، به یاد دارید: «می‌گردیدن تو آسمون آبی/ دوایر بی خیال دوایر لوگرد/ به هم رسوند اوتارو باد سرکش/ دل‌اشونو با هم دیگه یکی کرد/ به برقی زد تو چشای دوتاشون/ زنبوشون و اشد با نعره‌هاشون/ بیهودیدن همه مردم روز زمین/ که اشک شوق می‌ریزن هر دوتاشون/ اون دوایریم من و تو/ حجله‌ی ما آسموناست/ حالا برق چشامون، نعره‌ها مون، گریه‌ها مون شاهد ماست/ نه همین ماملل ابریم، آدمای تپنچون/ تنها تاریک ولی با هم پر نورن». تمام ترانه‌های من که تقریبا ۱۰۰ تایی می‌شوند، همین است؛ می‌خواهم آدم‌ها شادتر باشند؛ حتی در شرایط منفی وظیفه‌ای‌ها، حرکت به سمت جلواست. در پاسخ به سوال شما باید بگویم ترانه‌سرایی در زمان شاه رشد خودش را کرد و بعد از انقلاب هم می‌شود این رشد را - حالا کمتر - مشاهده کرد. من دوره‌ای عضو شورای موسیقی صدا و سیما بودم و ۹۰ درصد آثاری که برای مجوز به‌شورای آمد، غزل سعدی را به یادمان می‌آورد که «درخت غنچه برآورد و بلبلان مست‌اند/ جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند/ برون نمی‌روازد خانه‌ی یکی هوشیار/ که تا به شحنه بگوید که صوفیان مست‌اند». تعلیم عام ترانه و تصنیف این است که آدم‌ها را به یاد بچه‌گی‌شان بیاورد، روزگاری را که در گهواره زندگی می‌کردند. می‌دانید اولین جایی که موسیقی و شعر یگانگی و وحدتشان احساس می‌شود، لالایی‌ها ست. خواندن متن لالایی، یا شنیدن و زمزمه کردن آهنگ آن، به خودی خود چندان حالی ندارد اما وقتی که با هم ترکیب می‌شوند و حتی ظرفیت‌های تئاتری هم به آن اضافه می‌شود- انگار گهواره نقش چنین را برای کودک بازی می‌کند و نخی که گهواره را به دست مادر وصل کرده، حکم بند ناف و جفت را دارد - حس و حال خاصی را به کودک می‌دهد. من زمانی یک سخنرانی در آمریکا داشتم با عنوان «حکمت جوین» و در آن اشاره کرده‌ام که اگر آمریکا داشتیم با عنوان همین گهواره تامل بدیهم، واقعا این ابزار ما را به طور فلسفی پرورش می‌دهد؛ وقتی بچه در گهواره خوابیده و رویش به آسمان است، معنی‌اش این است که انسان باید به زمین تکیه کند. در حالی که رویش به افلاک است. این حالت به انسان -بچه‌ها- یادآوری می‌کند که هم موجودی خاکی هستیم، هم افلاکی.

